



ژوئیه ۱۳۹۵
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

از دست رفتن معنی و تجربه دینی

فرانکو کرسپی

ترجمه دکتر علی محمد کاردان

اگر امروز لزوم بحث مجدد درباره امر غیردینی شدن احساس می‌شود شاید به این دلیل است که اینک پیش از هر وقت، پیامدهای نهایی فرایندی که در گذشته موجب تفسیرهای مهم هیچ‌انگاری (نیچه) و عقلانیت (تونیس) و افسون‌زدایی عالم (وبر) یا تحمیل شدن سرکوب ناشدنی فنون (هیدگر) شده بود بدیهی و مسلم به نظر می‌رسد. اگر غیردینی شدن فرایندی است که به وسیله آن ایمان دینی یک جامعه از این پس تنها در شمار یکی از دو حدّ «ایدئولوژی یا عالم آرمانی (اوتوپیا)» قرار می‌گیرد، هنگامی که صورت‌های غیردینی ایدئولوژی و عالم آرمانی خود سراسر دچار بحران شوند، چه خواهد شد؟ «انسانی که در عالم غیردینی شده‌ای به سر می‌برد که در آن فنون شرایط تاریخش را تشکیل می‌دهند (...). آیا زندگی می‌کند یا ظاهراً زنده است و با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند؟» این پرسش را که ده سال پیش انریکو

کاستلی (Enrico Castelli) طرح کرده است، در زمانی که غیردینی شدن دیگر آینده‌ای عرضه نمی‌کند و تنها به روی دورنمایی باز می‌شود که در میان تکرار بی‌پایان و یکنواخت و امکان خود ویرانگری قطعی در نوسان است بیش از همیشه سخن روز است.

در ورای روایات کاملاً شناخته شده‌ای که از فرایند غیردینی شدن عرضه شد خوب است برخی از خطوط راهنمای این پدیده را بار دیگر مرور و تفسیر کنیم تا دریابیم که چرا و چگونه تجربه تاریخی این امر از این پس ظاهراً به عدم معنی (non - sens) منتهی می‌شود.

درست است که فرایند غیردینی شدن در طی قرن گذشته تاریخ مغرب زمین به اوج خود رسیده است اما ریشه‌های کهن‌تر آن به نحو بسیار دقیقی به زمان گذر از وحدت جادویی - دینی جامعه باستانی و صورت‌های نخستین جامعه شهری بازمی‌گردد. در نوع نخست جامعه، ساختارهای اجتماعی به گونه‌ای استوار بر پیوندهای خونی و وابستگی محلی مبتنی بود. به این معنی که فعالیت اعضای جامعه قبیله‌ای (قبیله) را هنجارهای اسطوره‌ای دینی و الزاماتی که بر اثر شرایط اقتصادی بقای ابتدایی و ضرورت دفاع از وحدت - هویت گروه تحمیل می‌شد دقیقاً تنظیم می‌کرد و در عین حال قدرت (حاکم) تجسم اعمال و معانی دینی و اجتماعی و خانوادگی به شمار می‌رفت.

همان گونه که کاسیرر (Cassirer) و لوی استروس (Lévi - Struss) روشن کرده‌اند مفهوم اسطوره‌ای عالم هیچ چیز را به دست صدفه و اتفاق نمی‌سپارد و هر چیز را به «قصد و نیت آگاهانه» احاله می‌کند؛ به بیان دیگر اندیشه اسطوره‌ای آمرانه برای هر رویدادی در جستجوی علتی است. مفهوم جادویی جهان حاکی از نوعی «قدرت تام یا هم توانی اندیشه» است که در آن «من» چون پارسنگی می‌نماید که گویی در بست در تصرف اشیاء است. در هر حال، اسطوره ظاهراً چیزی جز یک «اعتراض نیرومند علیه فقدان معنی» نیست.

اسطوره در عین قبول کثرت ترازهای (سطوح) واقعیت و ترازهای تجربه، میان عوالم ناهمگون پیوندهایی برقرار کرده از این راه و در آخرین تحلیل، اثری از وحدت پدید می‌آورد. با ظهور افلاطون، بر خلاف، غیردینی شدن همچون آرمانی عقلی پدیدار می‌شود که می‌خواهد «وحدتی را که در عرصه کثرت طبیعی است» روشن سازد (فدر).

اما در تضاد با صفت چند چهره‌ای (Polymorphe) اسطوره سرانجام با تفکیک میان فلسفه و گفتار شاعرانه، امر محسوس و «امر واقعی»، عالم هیجان‌ها و معقولیت موجد آثار جدایی و شکاف می‌شود.

غیردینی شدن در مقایسه با نظام باستانی، در وهله اول متضمن «قداست زدایی» کند و محو تدریجی رابطه مستقیم با اشیاء و معانی و امر الهی یعنی رابطه‌ای است که در آن وضع شیء یا عبارت (فورمول) زبانی نیز کنترل جادویی قدرت خدا و برعکس است. در نظام عاری از قداست، تعالی امر الهی و نیز جنبه مستقل عالمی که حاصل قوانین طبیعی و انسانی شمرده شده است وضع خود را تثبیت می‌کنند. غیردینی شدن با نوعی تفاوت‌گذاری فزاینده زمینه‌های معنی و ترازهای عمل به منزله کارکردهای اجتماعی نیز مطابقت می‌کند: یعنی اقتصاد و حقوق و سیاست و دین و امر خصوصی و عمومی هر یک رفته رفته مناطق خاص و نسبتاً مستقلی را که دارای نظام ارزش‌های ویژه و پیوستگی درونی هستند تشکیل می‌دهند. در عین حال، نسبت به تفاوت و اختلاف میان شیء و تصوّر کلی آن و عالم معانی و عالم واقعی آگاهی به وجود می‌آید.

البته در آغاز این فرایند به صورت پدیده‌ای گرایشی ظاهر می‌شود. جامعه یونانی و جامعه رومی در سراسر تاریخ خود، پیوندهای بسیار محکمی را با جامعه باستانی حفظ کردند، ولو اینکه نتوان انکار کرد که در همین جامعه‌ها هم مسائل مربوط به معنی (فلسفه و اخلاق) و مشروعیت قدرت (سیاست و حقوق) یا شناخت طبیعت (علم) رفته رفته به نحوی خود مختار در مقایسه با دین پا گرفتند. حتی کاملاً روشن است که آنچه گذر از همگونی جامعه باستان به ناهمگونی جامعه شهری را مشخص می‌سازد ضرورت بنای قدرت سیاسی بر پایه‌های جدید است. در حالی که توجیه طبیعی و بی‌چون و چرای نوع نخستین جامعه را می‌توان در ساخت خانوادگی و استمرار اعقاب اسطوره‌ای یافت، در جامعه شهری،

اندیشه اسطوره‌ای آمرانه

برای هر رویدادی در جستجوی

علتی است

بازشناسی ساحت امر مقدّس و نیز آگاه شدن و توجه به جنبه فرهنگی اسطوره است، بی تردید رویدادی بازگشت‌ناپذیر است. و این چنان است که گویی مطابقت میان تجربه طبیعی و تجربه نمادی که در اسطوره نمایان است همزمان با از میان رفتن وحدت اسطوره‌ای - قداستی جامعه باستانی در حال محو شدن کامل است.

حال اگر بازگشت به مقدس بودن (قداست) که بعد از استقرار فرایند غیردینی شدن است پدید آید، این پدیده به منزله حاصل به توان دو اثری است که عموماً به تقویت نظارت اجتماعی و سیاسی وابسته است. و در این مورد، امر مقدّس چنان که در نظام باستانی بود، جلوه نامرئی ساختن اعتلای مطلق خدا نسبت به موجودات و نیز همانند ساختن امر الهی با صورت مناسک و نهادها و چهره قدرت یا مرجعیت و عبارات (فرمول) حقایق مطلق شده و به صورت اصول جزئی درآمده است ... در چنین مواردی، تولید امر مقدّس با اشکال غیردینی شده هم‌نشین است و کم و بیش آگاهانه به صورت ابزار، به کار می‌رود. جامعه فئودال یا ملازمان مسیح (Compagnie de Jesus) نمونه‌های نوعی مقدس سازی مجدد و لاحق بر جذب (amorice) فرایند غیردینی شدن و نیز همانند برخی پدیده‌های بت‌سازی هستند که از خصایص واقعیت اجتماعی کنونی (یعنی مصرف و تعصب سیاسی یا دینی و نظایر آن) است.

هرگاه غیردینی شدن در عین این که فی نفسه گسیختگی نظام قداستی است با صورت‌های مقدس بودن بیگانه نباشد، بحران مقدس بودن ظاهراً دیگر برای توصیف هسته اساسی غیردینی شدن کافی نیست و برای درک بهتر این هسته می‌توان میان جهش پدیده آمده در رابطه با عالم و با زندگی و تغییر شرایط اقتصادی - اجتماعی که از خصایص جامعه باستانی است پیوندی برقرار کرد.

در نظام اقتصادی بقای ابتدایی خاص جامعه باستانی، فرد به عالم معانی و مستقل از اراده وی و از پیش ساخته و پرداخته هجرت کرده در آن مستحیل می‌شود و باید با شرایط مادی محیط طبیعی سازگار گردیده از آمد و شد فصول پیروی کند و قوانین حاکم بر تولید نعمت‌های زمین را حرمت‌گذار؛ قواعد و روابط اجتماعی نیز به نظر او از پیش تعیین شده و بر اساس نظم ثابت که هیچ دگرگونی را بر نمی‌تابد می‌آید. بدین‌سان فرد در قید و بند عالمی مملو از معانی نمادی که فراتر از او هستند و از خلال اشیاء یا اشکال زندگی روزمره به طور دائم و مکرر پیش روی او قرار می‌گیرند به سر می‌برد. و هر قدر منابع کمیاب‌تر باشند به همان اندازه فضای ابتکارات فردی محدودتر و قواعد اجتماعی انعطاف‌ناپذیرتر خواهد بود.

هر قدر منابع کمیاب‌تر باشند به همان اندازه فضای ابتکارات فردی محدودتر و قواعد اجتماعی انعطاف‌ناپذیرتر خواهد بود

افرادی که از نواحی مختلف آمده و دارای منافع متضاد هستند برای ایجاد شرایط اجرای مردمی (دموکراتیک) قدرت با تعارض درگیر می‌شوند.

ساحت نوعاً دینی، یعنی تجربه اعتلای غیرمقدس خدا، در ضمن همین گذر از جامعه باستانی به جامعه شهری پدید می‌آید: به عبارت دیگر، این ساحت در این مرحله به صورت نتیجه غیردینی شدن و نیز به صورت شرط ایجاد آن ظاهر می‌شود. بیان روشن این ساحت جدید در انجیل با این گفته که «پسر انسان صاحب روز سیمت است» و آنچه انسان را آلوده می‌سازد عدم رعایت قواعد مناسک نیست بلکه آن چیزی است که از قلب او بیرون می‌آید و یا این فرمان که «بگذارید مردگان، مردگان را کفن کنند» فرمانی که قاعده قداستی عالی پرستش مردگان را مورد سؤال قرار می‌دهد یافت می‌شود... ارزش قداست‌زدایی دین نشان می‌دهد که میان غیردینی شدن و دین، برخلاف آنچه غالباً تصور می‌شود، ناهمسازی وجود ندارد در حالی که میان غیردینی شدن و نظام قداستی یا حتی میان نوعی تجربه دینی و قداست فی نفسه، ظاهراً این ناهمسازی دیده می‌شود. بحران امر مقدس فی نفسه دور ماندن از خدا در عالم نیست بلکه بر عکس، ممکن است وجه دیگری از رابطه با امر الهی به نظر آید. وانگهی، بسیاری از تفسیرهایی که راجع به غیردینی شدن به عمل آمده: از بونهوفر (Bonhoeffer) گرفته تا گوگارتن (Gogarten) و از کوکس (Cox) گرفته تا آدورنو (Adorno) در این جهت شرح و بسط داده شده است.

با این همه، وقتی مشاهده می‌شود که غیردینی شدن به هیچ وجه نافی امکان پدیده‌های بازگشت به مقدّس ساختن نیست، نخستین مسئله مطرح می‌گردد. گسیختگی نظام قداستی به عنوان لحظه‌ای که مقدّم بر

بدین ترتیب گروه قبیلہ نمی‌تواند تن در دهد به این که عمل نسنجیده یا پیش‌بینی‌ناپذیر یکی از اعضای آن بقای کل جامعه را به خطر نابودی دچار کند. و این جاست که محرمات (تابو) و منہیات وضع می‌شوند و مجموعه قواعد و ہنجار از لحاظ قداست صورت مطلق به خود می‌گیرند.

در نظام بقای ابتدایی، زندگی خود با رنگ و آہنگی عمیقاً غم‌انگیز جلوہ می‌کند و پیوستہ با مرگ و مقتضیات دفاعی در برابر محیط بیرونی (اعمّ از محیط طبیعی یا انسانی) روبرو است. و آلام جسمانی عظیم و فداکاری‌های دائم جز خصایص آن است. در چنین حال و هوایی بیان معنی زندگی و توجیہ اوامر و الزامات حاکم بر آن کاری اساسی جلوہ می‌کند. و از این جا به حقّ می‌توان نتیجہ گرفت کہ ہرچہ شرایط زندگی سخت‌تر و اجتناب‌ناپذیرتر باشد این زندگی دارای معنای بیشتری است. بہ عبارت دیگر، یک عالم «سخت و دشوار» شاید بالضرورۃ واقعی‌تر باشد، واقعیّتی کہ برای آن بودن معادل ایستادگی کردن است.

خصیصۃ جامعۃ باستانی روی ہم رفته احتلای معنی - آن ہم معنایی است کہ ہمہ جا می‌چرخد بدون آنکہ ہرگز محصول فرد خاصی باشد؛ در واقع، معنی فرد و دنیایش را در بر می‌گیرد بی‌آنکہ فرد بتواند بہ نوبۃ خود با شعوری روشن آن را استنباط کند.

در این وضع، نمایندۃ قدرت نیز نمایندۃ عالی معنای حلولی - استعلایی است کہ جامعہ را متحد می‌سازد و ساختار آن را بنیاد می‌نهد و چنین تفاوت‌های پایگاهی (از قبیل طبقات بستہ و کارکردہا و سن) نیز بہ تشکیل مجموعۃ عناصر بہ ہم پیوستہ و کل مانند معنی کمک می‌کند کہ در آن حیات جمعی باقی خواهد ماند.

ہرگاہ این نوع رابطۃ خاص با مجموعہ معنای را کہ جامعہ‌های مبتنی بر شرایط اقتصاد ابتدایی در خود دارند در نظر داشتہ باشیم، متقابلاً می‌توانیم غیردینی شدن بہ عنوان تغییر رابطہ با معنی در ارتباط با تغییر رابطہ با اشیاء و جہش روابط اجتماعی را درک کنیم و در این حال و ہواست کہ می‌توان پدیدۃ بحران امر مقدس و امکان دوبارۃ مقدس گردانیدن جزئی را اندکی بہتر درک کرد.

در واقع، ہرگاہ سنخ جامعۃ غیردینی شدہ‌ای را کہ بر اقتصادی رشد یافته از سنخ ثانوی بنا شدہ است در مقابل سنخ آرماتی جامعۃ اسطوره‌ای - قداستی قرار دہیم، ملاحظہ می‌کنیم کہ پیوندہای طبیعی کہ فرد با محیط مادّی خود دارد کاهش و فاصلۃ اشکال تعلقات اجتماعی او افزایش می‌یابد.

روابطی کہ با مکان‌ها و گروه‌های خانوادگی یا سازمان‌های کار برقرار می‌شود در ہیأت نتیجۃ

گزینش‌هایی ظاہر می‌شوند کہ ممکن است در جریان یک زندگی بارہا صورت گیرند. خلاصی نسبی از نیازهای ابتدایی ہرگونہ فوریت را در ارتباط با اشیاء از میان برمی‌دارد و در نہایت فعالیت تولیدی نسبت بہ اشیاء رفته رفته بہ صورت خودکار درآمدہ نیازهای جدیدی را کہ بہ رشد و شکوفایی بی‌انتهای خود وابستہ است بہ وجود می‌آورد.

یک عالم «سخت و دشوار» شاید بالضرورۃ واقعی‌تر باشد واقعیّتی کہ برای آن بودن معادل ایستادگی کردن است

در این حدود، زندگی بہ صورت ماجرابی خلاق و اثری هنری یا بازی تصوّر خواهد شد: در واقع این موضوع خود انتخاب شدہ هویت خاصّ خود را می‌آفریند و سرنوشت خود را ابداع می‌کند.

در حقیقت موضوع با خود بیگانگی کہ بر اثر رشد فنون (تکنیک) برانگیختہ می‌شود چیزی جز انعکاس منفی این تصوّر از زندگی بہ مثابہ آزادی نیست.

زندگی از قید تبعیت از آمد و شدہای فصول آزاد می‌شود و نظم اجتماعی بیش از پیش بہ صورت قراردادی ہنجاری و مبتنی بر پیمانی جلوہ می‌کند کہ بہ نحو اداری پذیرفتہ شدہ و بہ این صورت قابل بازنگری است. و بنابراین، قانونی شدن قدرت نیز کہ ہموارہ از این حیث دارای جنبہ‌ای تحکمی است بہ ہمین نحو قراردادی است. بنابراین، الگوی جامعۃ غیردینی شدہ درست نقطۃ مقابل الگوی جامعۃ باستانی است: بہ عبارت دیگر، تضعیف یا سست شدن پیوندہای مبتنی بر ضرورت مادّی و تاکید بر جنبۃ متحرک صورت‌های اجتماعی مستقیماً از ضخامت معنی (Sens) و جنبۃ متعالی و تغیرناپذیر آن می‌کاهد. انتقاد از نظام‌های دارای حقیقت بسط می‌یابد و افزایش ارزش‌های لذت‌جویانہ و ذوقی زمینہ را برای ازدیاد روزافزون خواست‌ها فراہم می‌کند. امکانات تجربہ و آزادی انتخاب افزایش می‌یابد و ابعاد خاصّ ہستی

زندگانی را که در دست آخر به زیستنش بیرزد تأیید نمی‌کنند. در حقیقت، زمانی که معنی به طی طریق مربوط دست یابد نه به نیل هدف، دیگر نمی‌توان این حقیقت را که هشیاری نسبت به بیهودگی همه چیز در اذهان رخنه کرده است نادیده گرفت.

من در این جا به شیوه‌ای که ظاهراً اندکی مضحک است خواسته‌ام تضاد میان جامعه مبتنی بر قداست با اقتصاد ابتدایی و جامعه غیردینی شده دارای اقتصاد توسعه یافته را مورد تأکید قرار دهم تا از آنها به عنوان قطب‌های مرجع برای درک معنی نهایی غیردینی شدن استفاده کنم. کسانی که دربارهٔ دین‌زدایی با تعبیر رسیدن انسان به سن بلوغ و مسئولیت و آزادی کامل می‌اندیشند، به قدر کافی به این که این مرحله با آگاهی نهایی از ناتوانی انسان در اثبات معنی مصادف است توجه ندارند. وانگهی استنتاجی که ظاهراً هم نیچه و هم هیدگر در تحلیل خود از هیچ‌انگاری (Nihilisme) به آن می‌رسیدند نیز همین است.

بر اثر گسیختگی وحدت قداستی و وابستگی به شرایط خاص بقای ابتدایی، رابطه با معنی عمیقاً دگرگون شده است و مرگ خدا استنتاج ضروری فرایندی طولانی به نظر می‌رسد که در آن تلاش‌های گوناگون برای بازسازی امر مقدس درست مانند اشباح معنی در اصل و حاصل ابزاری و کارکردی است که از این کسی بر آن نظارت دارد که فاقد ایمان است و آن نتیجهٔ خیالی میل اعتقادی توأم با نومییدی است.

در واقع بازسازی قداستی که معادل نظام اسطوره‌ای اصلی باشد میسر نیست (و به این معنی، ملاحظات حاضر را نمی‌توان «ارتجاعی» شمرد): به عبارت دیگر، همین که گسیختگی وحدت اسطوره‌ای - قداستی کامل شد، تنها با شیخ یا صورت خیالی و با سوء نیت تمام (سوء نیتی که اگر ذهنی نباشد عینی است) و یا با تلاش برای پنهان کردن خلایی که وجود دارد ولو آنکه انکار شود، می‌توان آن را بازسازی کرد.

زندگی کردن با تجربهٔ عدم معنی که ظاهراً معلول فرایند رفع ناشدنی دین‌زدایی است مسلماً کار دشواری نیست و این واقعیتی است که به مدد تلاش‌های فراوان کنونی برای بنیادگذاری مجدد معنی از راه اشکال جدید مطلق‌سازی و شبیه به اشکال جدید تقدس تبیین می‌شود. با این همه، علامت این وضع این است که درست پس از فروپاشی ایدئولوژی‌های خیالی و آرمانگرایی پیشرفت و جامعهٔ آرمانی، امروزه اشکال جدید مطلق‌سازی به رنگ‌هایی در می‌آیند که همواره بر اثر تعصبات سیاسی و دینی و با تمام بافت خشونت‌آمیز خود برجستگی بیشتری پیدا می‌کنند.

هرگاه همه بتوانند همه کاری

بکنند نوعی بی تفاوتی مبهمی

به وجود می‌آید که در آن موضوع

خواست نیز از میان می‌رود

عمیق می‌شوند. این امر نیز راست است که در آخرین تحلیل غیردینی شدن همواره بیشتر در معرض از دست رفتن معنی و تجربهٔ خودپسندی و بی‌اعتنایی به همهٔ امور و دلهره در برابر بی‌معنی بودن زندگی جلوه می‌کند. جامعه‌ای که «به من اجازه می‌دهد که به دلخواه خود امروز فلان کار و فردا فلان کار دیگر را انجام دهم و صبح به شکار و بعدازظهر به صید ماهی و عصر به گله‌داری پردازم و بعد از غذا اوقات خود را صرف انتقاد (از این و آن) کنم» جامعه‌ای است که بی‌معنی بودن همه چیز آن را تهدید می‌کند. هرگاه همه بتوانند همه کاری بکنند بی‌آنکه چیزی بلافاصله به صورت واکنش نسبت به ضرورتی قابل درک باشد، نوعی بی تفاوتی مبهمی به وجود می‌آید که در آن موضوع خواست (شخص) نیز از میان می‌رود. باید خاطر نشان ساخت که این امر نتیجهٔ برابری است: به این معنی که آرمان به سبک مارکس که در بالا به آن اشاره شد در واقع چیز دیگری جز الگوی خاص نوع زندگی اشرافی زمانی که تعمیم یافته و به همه کس پیشنهاد شده باشد نیست. برای آنکه چنین آرمانی با نابودی معنی مواجه نشود، باید فقط شیوهٔ استثنایی زندگی، مخصوص برخی افراد ممتاز و مغایر با وضع مادی اکثریت باشد.

تنها از راه قائل شدن به تفاوت‌ها است که زندگی افراد ثروتمند و ممتاز، حتی برای کسانی که دارای چنین شرایطی نیستند، معنای نمادی به خود می‌گیرد، چه این گروه به چنین زندگی متمایل باشند و چه آن را مردود بشمارند.

جامعهٔ غیردینی شده بی‌شک جامعه‌ای است که اهداف خود را رفاه و آسایش و عدالت و اهدافی سرشار از معنی می‌داند، اما چون نیک بنگریم، این ارزش‌ها تا جایی ثابت و پایدارند که هنوز به دست نیامده باشند و دربارهٔ معنی زندگانی که ممکن است روزی در شرایط مساعدی داشته باشیم ساکت‌اند.

اما تجربهٔ جامعهٔ مرفه و ثروتمند خاصهٔ آنهایی که با مسائل بی‌معنی بودن هر معنی روبرو هستند تصوّر

هر گاه نخواهیم گرفتار صورت‌های واکنشی (Réactif) شویم ظاهراً تنها راهی که بر ایمان باقی می‌ماند این است که در تجربه بی‌معنایی که لازمه دین‌زدایی و سعی در عمیق‌کردن معنی آن است پیشرفت کنیم و از این دیدگاه است که می‌توان تحلیل ساحت دینی را از سر گرفت.

تجربه دینی، فی نفسه، یعنی به مفهوم تأکید بر تعالی مطلق امر الهی به صورت وضع مقابل (آنتی‌تز)، با نظام قداستی مغایرت دارد و محصول و منبع دین‌زدایی را تشکیل می‌دهد. البته این امر این واقعیت را نفی نمی‌کند که ادیان از لحاظ نهاد و اشکال مناسک به صورت‌هایی از مقدس‌سازی متوسل می‌شوند که همواره به این عنوان با طبیعت تجربه دینی در تضادند. بنابراین، ما می‌توانیم میان دین به مثابه نظام معینی از اعتقادات و مناسک و نهادهایی که به این عنوان جزئی از واقعیت اجتماعی - فرهنگی هستند و نیز دیندار بودن (تدین) به مثابه امکان نوعی رابطه با خدا که به تعالی مطلق آن احترام می‌گذارد و پرستش عبارات و مناسک و همانند شمردن امر الهی با نهادهای محسوس را مردود می‌داند، به دو بخش قائل شویم. با این وضع، دین مانع رادع تجربه دینی می‌شود و در واقع، تاریخ نهادهای دینی تقریباً همیشه از روی بازی یا آمد و شدهای دیالکتیکی میان مرحله نهادی جزئی و مرحله عرفانی (apophatique) مشخص می‌گردد. برخلاف دین که در درون حالت دو گانه تقدس‌زدایی و قداست بخشی مجدد و ویژه دین‌زدایی باقی می‌ماند، تدین تنها تا آن جایی که به تجربه کامل بی‌معنی بودن عالم منتهی می‌شود، در جهت دین‌زدایی حرکت می‌کند. این تجربه دارای این خصیصه است که تنها زمانی میسر می‌گردد که در آن انسانیت به قلّه رفیع امکانات خود نائل شود و فضاهای آزادی بر اثر رها شدن نیازهای ابتدایی متعدد گردد. تنها جامعه‌های توسعه یافته امروزی می‌توانند به طور مستقیم در زندگی، این تجربه را که نشانه‌ای از لحظه آن در بن‌بستی که انرژی اتمی ایجاد کرده است قرار دارد به عمل آورند. به عبارت دیگر، بزرگ‌ترین قدرت همراهِ با حادث‌ترین توجه به ناتوانی در خروج از دایره خشونت پدیدار می‌شود.

در این سو، تجربه تاریخی ما به صورت بازشناسی تدریجی وضع واقعی عالم انسانی پدیدار می‌شود، البته نه به معنی هگلی آن که تناقضات خاص خود را به مدد تشخیص توأم با پیروزی به جای امر واقع و تسلط معقول خود و عالم قرار می‌دهد، بلکه به معنی آگاه شدن تدریجی از نیستی و ناتوانی و از جنبه آشتی‌ناپذیر و غم‌انگیز وضع وجودی خود.

انسان پس از آنکه می‌کوشد به عالم معنی بدهد و مرگ خدا را اعلام می‌کند، این امر را تجربه می‌کند که از

این پس بی‌آنکه مستقل از خود به منشأ یا اصل معنی بدهد، هیچ معنی راستینی میسر نیست، به عبارت دیگر، یا معنی متعالی است و یا (به چیزی) تعلق نمی‌گیرد. و اما معنی متعالی ناشناختنی است و هر بار که ما برای درک آن تلاش می‌کنیم، در واقع به آن خیانت می‌کنیم و دوباره گرفتار قیاس دو حد مقدس‌سازی مجدد خیالی یا دین‌زدایی زیسته می‌شویم که چون سیطره دخالت فنی دستخوش از دست دادن معنی است.

اما آیا اذعان به عدم امکان بیان معنی که همه ما را درگیر می‌کند، به نوبه خود نوعی اقرار به ناتوانی نیست. و درست در این جا است که فرق ظریف میان تجربه دینی و تجربه هیچ‌انگارانه دین‌زدایی آشکار می‌شود: در مورد اول، تجربه کامل عدم معنی در زندگی به مثابه توجه به مرزی عبورناپذیر و بنابراین به مثابه دوام و حفظ تنشی به شکل ایمان و امید صورت می‌گیرد؛ و در مورد دوم، ضعف هیچ‌انگارانه صرف به صورت عدم التزام مطلق خودنمایی می‌کند. در تجربه دینی سنجش‌ناپذیری تجربه زیسته از روی شناختی که ما از آن داریم مشخص می‌شود؛ در تجربه هیچ‌انگارانه با نوعی همانند شدن با اشکال جزئی معرفت فنی و عملی یا بازی صورت‌های خیالی سر و کار داریم. در این صورت، تجربه دینی به غیاب راه حلی که هیذگر از آن سخن می‌گفت، بسیار نزدیک است.

و کاهش غیاب مقرر (یا نبودن راه حل . م) یک علامت بود؟ و کاش این علامت به ما نشان می‌داد که از این پس نباید به فکر راه حل (مقرر) باشیم بلکه سرانجام باید در این دورنمای به اصطلاح بن‌بست به عوض آنکه در پی «راه حل» عادی باشیم، در آن مستقر شده به آن عادت کنیم؟ و کاش راه‌حل‌هایی که ما جویای آن هستیم از الزاماتی که با ذات هستی ناسازگار است سرچشمه می‌گرفت و تنها از خشم (Sucht) موجود (étant) مشتق می‌شد؟ و کاش وضع بن‌بستی که در آن هستی هنگامی که می‌خواهیم آن را درک کنیم ما را جا به جا می‌کند، می‌بایستی چون علامتی از هوش (Wink) ادراک می‌شد که به طرف آن جا علامت می‌داد، جایی که از زمان سر سپردن ما به موجود (étant)، در حقیقت ما را به آن منتقل کرده‌اند؟

